

ذره‌ای از کرامات حضرت زینب (س)

به بهانه سالروز رحلت وارث صبر علی(ع)

**ذره‌ای از کرامات حضرت زینب (س)**

شفای یکی از بزرگان دین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فیض الاسلام (مترجم قرآن و نهج البلاغه) می‌فرماید:

بیش از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم و معالجه اطباء سودی نبخشید. برای استشفای به اتفاق و همراهی اهل بیت و خانواده به کربلای معلی مشرف شدیم. در آن جا هم سخت مبتلا گشتم. روزی دوستی از زابرین در نجف اشرف، من و گروهی را به منزلش دعوت نموده، با اینکه رنجور بودم، رفتم. در بین گفت و گوهای گوناگون، یکی از علماء(ره) که در آن مجلس حضور داشت، فرمود: ((پدرم می‌گفت: هرگاه حاجت و خواسته‌ای داری، خدای تعالی را سه بار به نام علیا حضرت زینب کبری(س) بخوان، بی شک و دودلی، خدای عزوجل خواسته‌ات را روا می‌سازد. از این رو من چنین کرده، شفا و بهبودی بیماری خود را از خدای تعالی خواستم، و علاوه بر آن نذر نموده و با پروردگام عهد و پیمان بستم که اگر از این بیماری بهبودی یافت، کتابی در احوال سیده معظمه(س) بنویسم تا همگان از آن بهره مند گردند.

حمد سپاس خدای جل و شأنه را که پس از زمان کوتاهی شفا یافتم. اما از بسیاری اشتغال و کارها و نوشتن و چاپ و نشر کتاب و ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم؛ به نذر خویش وفا نمودم، تا اینکه چند روز پیش یکی از دخترانم مرا آگاه ساخت که به نذر وفا ننموده، من هم از خدای عز اسمه توفیق و کمک خواسته، به نوشتن آن شروع نمودم و آن را کتاب ترجمه خاتون دوسرا سیدتنا المعصومه، زینب الکبری - ارواحنا لتراب اقدامها الفداء - نامیدم.

(زینب کبری، ص 4).

گوشه مقنعه بی‌بی و شفای چشم

سید محمد باقر سلطان آبادی

علامه حاج میرزا حسین نوری، صاحب مستدرک، از سید محمد باقر سلطان آبادی، که از بزرگان و شخصیت‌های با کمال بود، نقل می‌کند که گفت: من در بروجرد به بیماری شدید درد چشم مبتلا شدم، چشم راستم ورم کرد و به طوری ورم بزرگ شد که سیاهی چشم پیدا نمود، و از شدت درد، خواب و آرامش نداشتم، نزد همه پزشکان رفتم، و مداوای آنها بی‌نتیجه ماند، و آنها از درمان آن، اظهار ناتوانی کردند. بعضی می‌گفتند تا شش ماه باید تحت درمان باشی، و بعضی می‌گفتند تا چهل روز نیاز به درمان است.

بسیار محزون و غمگین بودم، تا اینکه یکی از دوستان به من گفت: بهتر است که به زیارت قبر منور ابا عبدالله الحسین(ع) بروی، و از آن حضرت شفا بگیری، من عازم هستم، بیا با من با هم به کربلا برویم. گفتم با این حال چگونه سفر کنم، مگر طبیب اجازه بدهد. به طبیب مراجعه کردم، گفت: برای تو سفر روا نیست، اگر مسافرت کنی، به منزل دوم نمی‌رسی، مگر اینکه به طور کلی نابینا می‌شوی. به خانه بازگشتم، یکی از دوستانم به عیادت آمده، و گفت: بیماری چشم تو را جز خاک کربلا و تربت شهدا و مریضخانه اولیای خدا شفا نبخشد، در ضمن شرح حالش را گفت که نه سال قبل مبتلا به تپش قلب بود، و از درمان همه پزشکان مأیوس شد، و تنها از تربت امام حسین(ع) شفا یافت.

من با توکل به خدا با کاروان کربلا به سوی کربلا حرکت کردم، در منزلگاه دوم درد چشم شدت یافت، بر اثر فشار درد، چشم چپم نیز درد گرفت، همسفران مرا سرزنش کردند که سفر برای تو خوب نیست، بهتر است مراجعت کنی. همچنان در ناراحتی و حیرت به سر می‌بردم هنگام سحر درد چشم آرام گرفت و اندکی خوابیدم. در عالم خواب حضرت زینب(س) را دیدم به محضرش رفتم و گوشه مقنعه او را گرفتم و بر چشمم مالیدم، سپس از خواب بیدار شدم، از آن پس هیچ گونه درد و رنجی در چشمم احساس نکردم، و چشم راستم همچون چشم چپم خوب شد.

ماجرای را به همراهان و دوستان گفتم، آنها چشمان مرا نگاه کردند، دیدند هیچ فرقی بین دو چشم من نیست، و هیچ اثری از ورم و زخم دیده نمی‌شود. این کرامت حضرت زینب(س) را برای همه نقل نمودم.

محدث نوری نظیر این مطلب را در مورد شفای ملافتحعلی سلطان آبادی که از اوتاد پارسایان بزرگ بود، نقل نموده است

(ریاحین الشریعه ج 3 ص 163 و 164)

شفا، بعد از 25 سال فلج بودن

حضرت حجه الاسلام حاج شیخ محمد تقی صادقی در تحقیقاتی که در مورد داستان ذیل کرده و برای مرحوم آیه الله العظمی بروجردی (ره) نوشته و فرستاده که ترجمه آن این است که معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مؤمنین از شیعه آل محمد (ص) می نویسد:

و تقدیم می دارم به سوی تو کرامتی را که هیچ گونه شك و شبهه‌ای در او نباشد و آن کرامت از علیا مکرمه حضرت زینب (س) بانوی بانوان عالم و برگزیده امت است و آن قضیه این است که: زنی به نام فوزیه زیدان از خاندان مردمی صالح و متقی و پرهیزکار در یکی از قرأ (روستاهای) جبل عامل به نام جویه مبتلا به درد پای بی درمانی شد تا جایی که به عنوان عمل جراحی متوسل به بیمارستان‌های متعددی گردید ولی نتیجه این شد که سستی در ران‌ها و ساق پای وی پدید آمد و هیچ قادر به حرکت نبود، مگر اینکه نشسته و به کمک دو دست راه می‌رفت و روی همین اصل بیست و پنج سال تمام خانه نشین شد و به همان حال صبر می‌کرد و مدام با این حال می‌بود تا اینکه عاشورای آقا ابی عبدالله الحسین(ع) فرا رسید ولی او دیگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته، ناچار برادران و خواهران خود را که از خوبان مؤمنین به شمار می‌روند خواست و از آنان تقاضا کرد که او را به حرم حضرت زینب(س) در شام برده تا در اثر توسل به ذیل عنایت دختر کبری علی(ع) شفا یافته و از گرفتاری مزبور به در آید ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند و گفتند که شرعا مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم و اگر بناست حضرت تو را شفا دهد همین جا که در خانه‌ات قرار داری برای او امکان دارد.

فوزیه هر چه اصرار کرد بر اعتذار آنان می‌افزود ناچار وی خود را به خدا سپرده و صبر بیشتری را پیشه نمود، تا اینکه در یکی از روزهای عاشورا در همسایگی مجلسی عزایی جهت حضرت سیدالشهدا (ع) بر پا بود فوزیه به حال نشسته و به کمک دو دست به خانه همسایه رفت، از بیانات و اعاظ استماع کرد و دعا کرد و توسل نمود و گریه زیادی کرد، تا اینکه بعد از پایان عزاداری با همان حال به خانه بر می‌گردد. شب با حال گریه و توسل بعد از نماز می‌خوابد و نزدیک صبح بیدار می‌شود که نماز صبح را بخواند می‌بیند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر می‌نشیند در این اثنا متوجه دستی می‌شود که بالای میج وی را گرفته و یک کسی به او می‌گوید: (قومی یا فوزیه) برخیزای فوزیه. او با شنیدن این سخن و کمک آن دست فوری بر می‌خیزد و بر دو پای خود می‌ایستد و از عقال و پای بندی که از او برداشته شده بی‌اندازه مسرور و خوشحال می‌شود. آن وقت نگاهی به راست و چپ می‌کند، احدی را نمی‌بیند. سپس رو می‌کند به مادرش که در همان اطاق خوابیده بود و بنا می‌کند به ((الله اکبر)) و ((الا اله الا الله)) گفتن. وقتی که مادرش او را به آن حال دید مبهوت شد سپس از نزد مادرش بیرون دوید و به خارج از خانه رفت و صدای خود را به ((الله اکبر)) و ((لا اله الا الله)) بلند کرد تا اینکه برادرانش با صدای خواهر به سوی او می‌آیند وقتی آنان او را به آن حال غیر مترقبه دیدند، صدا به صلوات بلند کردند. آن گاه همسایگان خبردار می‌شوند، و آنها نیز صلوات و تهلیل و تکبیر بر زبان جاری می‌کنند.

این خبر کم کم به تمام شهر رسید و سایر بلاد و قرأ مجاور نیز خبردار می‌شوند و مردم از هر جانب برای دیدن واقعه می‌آیند و تبرک می‌جویند و خانه آنها مرکز رفت و آمد مردم دور و نزدیک شده. پس سلام و درود بی پایان بر تربت پاک مکتب وحی حضرت زینب (س) باد.

(کرامات الحسینیة، ص 55 - 57)

هر روز يك سکه برای زندگی در شام

یکی از علمای بزرگوار می‌گوید: متولی حرم حضرت زینب (س) فرمود: يك روز يك هندی آمد جلوی صحن حضرت زینب دستش را دراز کرد و چیزی گفت. دیدم يك سکه طلائی در دست او گذاشته شد. رفته پیشش و گفتم: این سکه را با پول من عوض می‌کنی. مرد هندی با تعجب گفت: برای چه؟ گفتم: برای تبرک. با تعجب گفت: مگر شما از این سکه‌ها نمی‌گیرید من بیست سال است که هر روز يك سکه می‌گیرم و در شهر شام زندگی می‌کنم.

(عباس عزیز؛ 200 داستان از ... کرامات حضرت زینب)

حضرت زینب (س) در مطبخ زن تازه مسلمان

سال‌های آغازین پس از شهادت امام حسین(ع)؛ یزید پلید، پیش از آنکه به عذاب آخرت مبتلا شود، در دنیا به درد بی‌درمانی معذب گردید.

یکی از اطباء یهودی را برای معالجه طلب کرد. طبیب نگاهی به یزید کرد و از روی تعجب انگشت حیرت به دندان گزید. سپس با تدبیر ویژه‌ای چند عقرب از گلوی او بیرون کشید و گفت: ما در کتب آسمانی دیده‌ایم و از علما شنیده‌ایم که هیچ کس به این بیماری مبتلا نمی‌شود مگر آنکه قاتل پسر پیغمبر باشد. بگو چه گناهی را کرده‌ای که به این بیماری گرفتار شده‌ای؟! یزید از خجالت سر را به زیر افکند و پس از لحظاتی گفت: من حسین بن علی را کشته‌ام یهودی انگشت سبابه خود را بلند کرد و گفت:

((اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله)).

طبیب مسلمان شد و از جای برخاست و به منزل خود رفت برادر خود را به دین اسلام دعوت کرد، قبول نکرد، ولی همسر او و خویشان پذیرفتند. همسر برادرش نیز اسلام را قبول کرد و اسلامش را از شوهر مخفی داشت.

در همسایگی آنها، یکی از شیعیان خالص بود که اکثر روزها مجلس تعزیه داری حضرت سیدالشهدا(ع) بر پا می‌کرد، آن زن تازه مسلمان در آن مجلس شرکت می‌نمود و بر مصایب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) می‌گریست. بعضی از یهودیان جریان زن را به

شوهرش اطلاع دادند.

یهودی گفت: امروز او را امتحان می‌کنم، لذا به خانه رفت و به همسرش گفت: امشب هفتاد نفر مهمان ما خواهند بود، شرایط میزبانی را آماده و انواع خوردنی‌ها را جهت پذیرایی مهیا کن!

بانوی تازه مسلمان خواست مشغول غذا پختن شود، صدای ذکر مصیبت حضرت سیدالشهدا(ع) را شنید، فوراً به مجلس عزا رفت و در عزای آن حضرت گریه زیادی کرد. وقتی به خود آمد، سخن شوهر به یادش آمد، ولی وقت تنگ شده بود. متوسل به فاطمه(س) شد و به سوی خانه آمد، وقتی به خانه رسید دید بانوانی سیاه پوش جمع شده و هر يك با چشم گریان مشغول خدمت می‌باشند و لحظه‌ای استراحت ندارند!

در میان بانوان خانم بلند بالائی را دید در مطبخ مشغول پختن غذاست و بانوی مجله‌ای را دید که پیراهن خون آلودی در کنارش گذاشته است!

زن تازه مسلمان عرض کرد: ای بانوی گرامی! شما کیستید که با قدوم خود این کاشانه را مزین فرموده و لوازم مهمانی را مهیا کرده‌اید؟

آن بانوی مجله فرمود: چون تو عزاداری فرزند غریب و شهیدم را بر کار خانهات مقدم داشتی، بر فاطمه لازم شد که تو را یاری کند، تا با نکوهش شوهر خود رو به رو نگردی و پس از این بیشتر به عزا خانه فرزندم بروی.

بانوی تازه مسلمان عرض کرد: ای بانو! خانمی را در مطبخ می‌بینم که مشغول غذا پختن و بیش از همه بی قرار است، او کیست؟

فرمود: نزد او برو و از خودش بپرس. بانوی تازه مسلمان رفت و پای او را بوسه داد و نامش را از او سؤال کرد؟

فرمود: من زینب خواهر امام حسینم.

در همین زمان زنان یهودی با هفتاد مهمان وارد شدند. وقتی که یهودی‌ها خانه را در کمال آراستگی و نورافشانی دیدند و بوی خوش غذاها به مشامشان رسید و در جریان واقعه قرار گرفتند همه مسلمان شدند.

(تحفه الذاکرین و اسرار و الشهاه، ص 75)

درک عظمت اهل بیت (ع)

زمانی که اهل بیت (ع) را با آن وضع ناراحت کننده و بدون پوشش مناسب، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها می‌نگریستند و برخی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، یکی از شیعیان از دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت خود را به امام سجاد (ع) برساند، ولی موفق نشد. خود را خدمت حضرت زینب (س) رسانید و عرض کرد: ای پاره تن زهرا! شما از کسانی هستید که جهان به خاطر وجود شما آفریده شده، متحیرم که چرا شما را به این صورت می‌بینم. حضرت زینب(س) با دست مبارک اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درک نمایی. آن شخص نگاه می‌کند، ناگاه لشکریان زیادی را میان زمین و آسمان مشاهده می‌نماید که از کثرت به شماره نمی‌آید و همچنین مشاهده می‌کند که جلو اهل بیت (ع) کسی ندا می‌دهد که چشمهای خود را از اهل بیتی که ... بیوشانید.

(ریاحین الشریعه ج 3 ص 160)

برگرفته از 200 داستان از فضایل، مصایب و کرامات حضرت زینب(ع) تألیف عباس عزیزی